

این آدم اون کسی که تو فکر می کنی نیست اصلاً ربطی به اون کسی که تو فکر می کنی نداره شاید برای تو یه نمایش مسخره بازی کرده اما برای ما خود واقعی شو رو کرده

هر چقدر به بیمارستان نزدیک می شدیم ترس من بیشتر و بیشتر می شد بالاخره ماشین و توی حیاط بیمارستان پارک کردیم و از ماشین پیاده شدیم جلوتر از شاهین راه افتادم هم می ترسیدم و دلهره داشتم هم عجله داشتم برای شنیدن حرفاش تا بالاخره این گره کوری که توی زندگی‌مون افتاده باز بشه وقتی جلوی در اتاقی که کیمیا رو اونجا برده بودن رسیدم خدمو برای روبه رو شدن با هر اتفاقی آماده کردم.

خوب این زن و می شناختم و می دونستم این حرف‌هایی که زده بی دلیل نیست و حتماً فکر و خیالی توی سرش داره!

در اتاق و باز کردم و وارد شدم با دیدنش روی تخت بهش نزدیکتر شدم و کنار تختش ایستادم چشماش بسته بود و منو نمیدید کمی که صبر کردم بالاخره چشماشو باز کرد و بهم نگاه کرد کمی به هم خیره موند و بالاخره با یه لبخند مرموزی رو بهم گفت

– خوش اومدی منتظرت بودم!

کنار تختش روی صندلی که بود نشستم و گفتم خودت احضارن کردی منم اومدم  
حالا حرفتو بزن چی انقدر مهمه که قبل از حرف زدن با پلیسا منو خواستی تا با من  
حرف بزنی ؟

کمی خودشو بالاتر کشید و گفت

\_ راستش رو بخوای اینقدر مهم هست که بخوام این کارو بکنم می خوام یه چیزی  
بهت بگم و یه شرط هایی برای تو دارم.

ابروهام بالا پریدم و گفتم

شرط؟

چه شرطی داری برای من؟

مگه تو دم نمیزدی که عاشق اهورایی نمی گفتمی اینقدر دوستش داری که هر کاری  
برای بدست آوردنش می کنی الان همون اهورا توی زندانه و فقط یه کلمه حرف زدن  
تو اونو از اون جا میاره بیرون و تو چرا الان داری برای بیرون آوردن اهورا این دست  
اون دست می کنی واقعا نمیفهمم؟

دستی و ابروهاش کشید و گفت

\_ حق باتوچه من عاشق اهورام و درست گفتمی برای بدست آوردنش هر کاری می کنم  
الانم ترجیح میدم اگر اونو به دست نیارم توی زندان بمونه به جای اینکه بیاد و با تو  
عشق بازی کنه!

انتخاب باتوعه یا از زندگیش حذف شو و برو برای همیشه راستش و بخوای من و  
اهورا قبل این اتفاقا هام باهم بودیم ولی پنهونی  
اگه باور نکنی من عکساشم دارم توی خونه توی اتاقم کشوی سوم میز رو باز کن  
بین عکسارو  
منو اهورا همدیگرو دوست داریم و اون الان فقط و فقط به خاطر دلسوزیه که کنار تو  
مونده و گر نه اونقدر عاشق من هست که نتونه از من بگذره...  
حرفاشو باور نمی کردم از روی صندلی بلند شدم و گفتم  
من هیچکدوم حرفای تو رو باور نمیکنم  
میخوای رضایت نده اما اینو مطمئن باش که من هیچ وقت به اهورا شک نمی کنم  
بیخیال بهم نگاه می کرد و گفت

\_باشه گیریم که اهورا به تو خیانت نکرد این بچه چی میشه تو نمی خواهی بچه سالم  
به دنیا بیاد نمیخوای که این بچه ای که به خاطرش این همه زحمت کشیدی اصلاً به  
دنیا بیاد؟  
و مطمئن باش اگه بیخیال اهورا نشی رنگ بچه رو هم نمی بینی

اول اینکه ازادی شوهرت دستم منه دوم اینکه شوهرت قبل از این اتفاقا بهت خیانت  
می کرد و من آدرس مدرکش هم بهت دادم  
سومین که جون پسرت توی دستای منه  
این سه تا دلیلی کافی نیست برای اینکه تو شرت و از زندگی اهورا کم کنی تا اونم به  
آرامش برسه ؟

خوب میدونی تو اصلاً در حد اندازه اهورا نیستی اما با چه اعتماد به نفسی کنارش  
موندی واقعاً من نمیدونم!

روی صورتش خم شدم و گفتم

بین چی دارم بهت میگم من میرم پیش اهورا و همه چیز بهش میگم میگم که تو  
نمیخواهی رضایت بدی و اون موقع است که تو از چشم هورامی افتی نه من

به سمت در اشاره کرد و گفت

\_هر کاری که دلت می‌خواد بکن همین الان برو به اهورا بگو وقتی بهش بگی خوب  
میدونه که من حرفی که میزنم پاش میمونم گفتم تاتو نزاری و نری تاتو شرت از  
زندگی من و اهورا کم نکنی من رضایت نمیدم که اهورا بیاد بیرون حالا خود دانی!  
عصبی و کلافه از اتاق بیرون اومدم شاهین پشت در منتظرم ایستاده بود با دیدن من  
به سمتم اومد و گفت

\_چی شد باهش حرف زدی؟

کنار زدمش و گفتم حالم خوب نیست دنبالم نیا

اما اون نگران پشت سرم راه افتاد و تا حیاط بیمارستان دنبالم اومد و نزدیک ماشین  
که رسیدم نزدیک و بازو کشید و مجبورم کرد که ماشینم بایستم گفت

\_ نمیخواهی حرف بزنی و بگی چی شد؟

با بغض گفتم

دوباره می‌خواود زندگی‌مو از هم بپاشه با چشمای گرد شده بهم نگاه کرد و گفت

- چی خواسته ازت؟

حرف بزن چی گفت!

با گریه ای که دیگه نمیتونستم کنترلش کنم گفتم بهم میگه از اهورا طلاق بگیر و برو  
میگه از زندگی‌ش برو تا من رضایت بدم اون از زندان بیاد بیرون اون یه ادم عوضیه  
من یه دختر دارم عاشق شوهرمم میگه اگه نری بلایی...

بلایی سر بچه تو شکم میارم واقعاً شماها این دختر رو نشناختین دست همه  
عوضیارو از پشت بسته

حالم به قدری بد بود که دیگه توان ایستادن نداشتم ناگهان روی زمین نشستم و با  
صدای بلند گریه کردم شاهین کنارم زانو زده دستشو روی بازو هام گذاشت و گفت

- آروم آروم باش همه چیز درست میشه باهش حرف میزنم بهت قول میدم اینجوری  
نکن با خودت نمیتونه اینکارو بکنه حق نداره...

خودم توی بغل شاهین انداختم و گریه کردم احساس تنهایی و بیکسی میکردم

حرفای اون دختر از ذهنم بیرون نمیرفت.

اون گفت اهورا دوستش داره و اونا باهم بودن

اگه راست بگه چی؟؟

حالم انقدر بد بود که امروز هم بی خیال رفتن پیش اهورا بشم.

شاهین منو بخونه برگردوند و وقتی خیالش از بابت من راحت شد که راحیل کنارمه به بیمارستان برگشت.

گفته بود با اون دختره حرف میزنه و سر عقل میارنش اما من چشمم آب نمی خورد .

واقعاً بهم ریخته بودم حرفاش از سرم بیرون نمیرفت

بچه‌ام...

اهورا ...

خیانتی که ازش حرف میزد...

راحیل خیلی نگران و ناراحت بود با دیدن حال من طاقت نمی آورد و من می دیدم که چقدر به هم ریخته این دختر برای من همه کس و کارم بود.

از اینکه داشتمش واقعاً خوشحال بودم از جام بلند شدم و به حرف‌های راحیل توجهی نکردم به سمت اتاق کیمیا رفتم.

یه چیزی من اونجا می کشید و اون دلیل و مدرکی بود که ازش حرف می‌زد

به گفته ی خودش توی اتاق خوابش بود

در اتاق که باز کردم دلم نمی خواست قدم توی این اتاق بزارم

میترسیدم...

می‌ترسیدم با چیزی روبرو بشم که نباید

می‌ترسیدم حرفاش راست باشه و من تاب و توان و تحملشو نداشته باشم.

اهورا بهم قول داده بود که دیگه بهم خیانت نمیکنه گفته بود پای تمام زنای رنگ و وارنگ قبل من و اونایی که وقتی منم بودم توی زندگیش بودن و از زندگیش کوتاه کرده.

اون به من اطمینان داده بود اگر خیانتت دیگه ای ازش می‌دیدم واقعاً جون میدادم.  
بالاخره وارد اتاق شدم و قبل از این که راحیل بیاد در و بستم نمی‌خواستم اگر چیزی باشه جز خودم کسی دیگه ای ببینه

به سمت همون کشویی که ازش گفته بود رفتم و بعد از کمی مکث بالاخره بازش کردم با دیدن پاکتی که توی کشو بود دستام لرزید

برای برداشتنش

با خودم گفتم دختر دیوونه شدی مگه اهورا به تو خیانت میکنه؟

اهورا دیگه خودشو بهت ثابت کرده اون آدم سابق نیست

پس با دلگرمی که به خودم دادم پاکت از توی کشو برداشتم مو با یه نفس عمیق  
عکسایی که توش بود بیرون کشیدم

نگاهم که به عکسا افتاد تمام دلگرمی؛ دلخوشی؛ اعتمادم از بین رفت

کیمیا لخت توی بغل اهورایی بود که لباس تنش نبود

دیگه لازم نبود بقیه عکسا رو ببینم همین یکی گویای همه چیز بود کی فرصت کرده  
بودن اینطور با هم بخوابن؟

روی زمین نشستم عکس از دستم روی زمین افتاد پخش شدن  
نگاهم روی اونا بود که اشک از چشمم روی صورتم ریخت.

احساس می کردم تمام دنیام آتیش گرفت و توی صدم ثانیه سوخت و دود شد و به  
هوا رفت

اهورا چطور تونسته بود با من اینکارو بکنه ؟

لبخند کیمیا توی این عکسا بهم پوزخند می زد

که دیدی هر چقدر تلاش کردی بالاخره اونی که برنده شد من بودم نه تو!

من اهورا به دست آوردم ...

حرفاش توی گوشم زنگ می خورد عشق اولش بود عشقی که بخاطرش اهورا یه ادم  
دیگه شده بود

و الان عشق اولش برگشته بود

چرا باور کردم که او را دیگه اونو نمیخواه چطور به این باور رسیدم؟ چطور دوباره با  
این همه سادگی اعتماد کردم؟